

بعض فواید لغوی کتاب الجواهر بیرونی^۱

محمد معین*

اشاره: مرکز نشر میراث مکتوب مفتخر است که ناشر آثار برجسته ابوریحان بیرونی، دانشمند شهیر ایرانی است. از جمله آثاری که این مرکز منتشر کرده است، کتاب الجواهر فی الجواهر است. این کتاب به استثناء موضوع آن، حاوی نکات سودمند دیگری نیز هست، از آن جمله مباحث فلسفه اقتصاد و فلسفه اجتماع می باشد که در پیش شماره دوم مجله آینه میراث اقدام به چاپ آن شد. در میان آثار گرانشنگ شادروان دکتر محمد معین، مقاله زیر رامشاهده کردیم که بی مناسبت ندیدیم جهت علاقه مندان آثار بیرونی مجدداً آن را چاپ کنیم. یاد آن استاد فرزانه گرامی باد

آینه میراث

جزء دوم مرخم (شسته) است از مصدر شستن از مصدر اوستائی snā که در پارسی به صورت شنا، آشنا، شستن و مشتقات آنها درآمده.^۸

لغت مرکب آذرشتت به معنی شسته در آتش و (مغسول بالنار)^۹ عربی است.^{۱۰} این لغت را فرهنگ نویسان به خطا «آذرشب» و «آذرشب» یاد کرده^{۱۱} به معنی نام فرشته موکل آتش که پیوسته در آتش است و نیز آن را به معنی سمندر آورده اند. منوچهری گوید:

در شود بی زخم و زجر و در شود بی ترس و بیم

همچو آذرشب به آتش^{۱۲} همچو مرغابی به جوی
و در مجمل التواریخ و القصص آمده^{۱۳}: «[و خسرو پرویز را بود]
دستارچه آذرشب و آن از موی سمندر بافته بود».

آقای دهخدا احتمال داده اند که مراد از موی سمندر حجرالفتیله یعنی پنبه کوهی باشد و بعید نمی دانند که آذرشب (آذرشتت) نیز به معنی حجرالفتیله باشد.^{۱۴}

نظر به عبارت بیرونی شکی نمی ماند که صحیح این کلمه همان آذرشتت است که در کتابت به خط عربی تحریف شده است.
۲. بهرج-در جواهر آمده^{۱۵} و «و فی حدیث الحجاج انه کتب

کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر^۲ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی چنانکه از عنوان آن پیداست، در موضوع انواع جواهر و معادن تألیف



شده است ولی ضمناً مشتمل بر فواید لغوی و تاریخی بسیار است.^۳
در این مقاله منظور ذکر برخی از فواید لغوی این کتاب ارجمند است.^۴

۱. آذرشتت-در جواهر آمده^۵: «فی ذکر اخبار الباذهر الاجوف المشتمل علی مخاط الشیطان یؤخذ من جوفه ما فیه و یعمل من غزله شستکات^۶ و هی التی کانت الاکاسرة تسمیها: آذرشتت، و بقی اسم شست علی المعمول من غیره، فان النار تحرقها...».

آذرشتت مرکب است از دو کلمه آذر، که با آتش از یک ریشه و در اوستا آتر ātar و آترش ātarsh و در پهلوی آتور ātur، اتر atar و آتش ātash و در پارسی آذر، آدر، آتش، آدیش و تش و در لهجه عامیانه تهرانی و لهجه شیرازی آتیش و در لهجه درفولی تش آمده است.^۷

* دکترای زبان و ادبیات فارسی و استاد فقید دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

إلى بعض عماله، أن ابعث إلينا بالجشير^{١٦} الوُلؤ أي الجراب فيهرج به والبهرج عند من عربيّ من الفارسية هو الرديء. و اللفظة في الاصل منقولة من الهندية فإنّ الجيد بهله بالباء و الرديء نيهله^{١٧} و كذلك بالفارسية بهله بالباء التي تعرب بالفاء حتى ان افضل لغاتهم هي الفهلوية نسبة الى الجودة - و يقولون ان الرديء من الدراهم نيهره^{١٨} و للطريق العادل عن المحجة كذلك - ولكن هذا الخبر لما كان بين العرب، كان البهرج عندهم هو الرديء و كيف يحمل الى الحجاج ما يردّ ويستردل و لذلك قال ابومحمد الفتيبي، احسبه جراباً بهرج به عن الطريق السلوك اي عدل و اخذ به الطريق النبهرج خوفاً ان يحدث به من العابثين حادثة قطع أو من العشارين تعرّض بعلّة التعشير و قد رسم الحجاج لحامله اخفاءه، والاحتياط ففعل ذلك».

مؤلف لسان العرب به نقل از ابن قتيبه گوید: «احسبه بجراب لؤلؤ بهرج، ای عدل به عن الطريق السلوك خوفاً من العشار و اللفظة معربة و قيل هي كلمة هندية اصلها نيهلة و هو الرديء فنقلت الى الفارسية فقبل نيهره ثم عربت بهرج»^{١٩}.
در مقدمه الادب زمخشری آمده^{٢٠}: «بهرج: الدرهم الذي فضته غالبية»^{٢١} در كتاب المغرب جوالیقی آمده^{٢٢}: «البهرج: الدرهم الميطل السكة، و البهرج: التعرّيج من الاستواء الى غير الاستواء و البهرج: الشيء المباح - يقال: بهرج دمه اذا اهدره» ازهری گفته: «بهرج» عربی محض نیست و اصل آن «نيهرج» است و آن درهم های پست است و گویی در اصل نواره بود پس گفته اند نيهرج و بهرج و جمع آن: دراهم بهرجة و نيهرجة و بهرجات و نيهرجات و بهارج - طیان گوید: گفته اند: درهم ميهرج و نيهرج و بهرج و شاعر گفته:

قالت سليمان قولة تحرجا

يا شيخ لا بد لنا ان نحرجا

قد حج هذا العام من تحرجا

فابتغ لنا جمال صدق فالنجا

لا تعطه زيفاً و لا نيهرجا

و ابن الاعرابی گفته:

ان هوي اقل ما تحرجا

اعطاني الناقص و النيهرجا

و الزيف حتى لم يدع لي مخرجا

اذا رأي باب حرام هملجا

و ابو عمرو گفته: درهم بهرج و دراهم بهرج - گوید: و البهرج، المعدول به عن جهته، پس گوید: بهرج البريد، اذا عدل عن الطريق - و نیز گوید: البهرج، الدرهم المضروب في غير

دارالسلطان^{٢٣}. دزی Dozy در ذیل قوامیس عربی آرد:
falsifier, altéré, être de mauvais aloi, être altéré
بهرج : un métal altéré, de mauvais aloi.

conchetti, pensées brillantes, mais fausses. بهرجة

کلمه «نيهره» در زبان پارسی استعمال شده است: اسدی در لغت فرس، ذیل پیشیز آرد^{٢٤}: «چیزی باشد که به جای درم رود - رودکی گوید:

چه فضل میر ابو الفضل بر همه ملکان

چه فضل گوهر و یاقوت بر نيهره پیشیز»

و نظامی گوید:

شناسنده گر نیست شوریده مغز

نيهره شناسد ز دینار نغز^{٢٥}

ولی اسدی خود لغت «نيهره» یا «بهره» را در لغت نامه خوبس ضبط نکرده است. در برهان قاطع آمده: «نيهره - به فتح اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح، به معنی قلب و ناسره باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و به معنی دون و فرومایه هم آمده است و به معنی اول نابره باشد که بزرگ و عظیم است و به معنی پوشیده و پنهان هم گفته اند». این کلمه مرکب است از «ن» نشانه نفی و «بهره» که در زبان پارسی فقط به معنی حصه و نصیب و حظ و قسمت^{٢٦} آمده. ممکن است حدس زد که «بهره» در اینجا مبدل «پاره» باشد چه تبدیل ب و پ و الف و ه معتاد است چنانکه در بادافراه و بادافراه و پهلید و بارید. و رسم الخط آن در پهلوی به هر دو وجه پارک و بهرک خوانده می شود. «پارک و پارگ» در پهلوی به معنی پول و «پارک ستانیه» به معنی رشوه گیری است و در پارسی هم پاره به معنی رشوت^{٢٧} و اناوه و رشوه ای که قاضی را دهند^{٢٨} آمده: عنصری گوید:

هر آنجا که پاره شد از در درون

شود استواری ز روزن برون

سوزنی راست:

قاضی دعوی مرا نشنود

تا نرم پیش زنش پاره ...

و نیز به معنی مزد و جعل^{٢٩} و همچنین به معنی مسکوک و پول و نقد و بها و قیمت استعمال شده. فرخی گوید:

پُر پاره زر گردد جایی که خوری می

پُر چشمه خون گردد جایی که کشی کین

امروز نیز خردترین پول مسین و یا نیکلین یا سیمین عثمانیان را که چهل یک فروش است گویند^{٣٠}. بنابر آنچه گفته شد بعید

نیست که از معانی «پارگ» پهلوی و پاره پارسی وجه رایج و سیم مسکوک متداول بوده که بعدها به مناسبت ذکر لازم و اراده ملزوم به رشوت اطلاق شده و نیپارک و نیپاره (=ناپارک-ناپاره) به معنی وجه غیر رایج و پول قلب بوده و همین کلمه، نیپهگ و نیپهه نیز تلفظ می شده و معرب نیپهگ نیپهگ گردیده و گاه نیز به قاعده تعریب حرف اول را حذف کرده بهرچ گفتند چنانکه بزماورد را زماورد^{۳۱} و بیمارستان (باء آن مجهول است) را مارستان خواندند^{۳۲} و بعدها از اسم بهرچ فعل ساخته بهرچ گفتند^{۳۳}.

۳. خود خروه- در جماهر صفحه ۱۹۱-۱۹۲ آمده: «و جنس^{۳۴} یسمی خروهک و عرب بالخراهک و هو تشبیه لأصل البُسنَد بقلنسوة الדיک کما شبه به نوع من بستان افروز عریض متشنج و یسمی^{۳۵} خود خروه^{۳۶} واطنه انا ذلک الاصل الموسوم بالمرجان فان مرجان قریب من اسم الطیور الفارسیة»^{۳۷}.
اما خروهک که معرب آن خراهک آمده، مرکب است از «خروه» که لغتی است در خروس. عنصری گوید:

شب از حمله روز گردد ستوه

شود پر ز آغش چوپر خروه

و نظامی گوید:

خروه غنوده فروکوفت بال

دهل زن بزد بر تبیره دوال

و ابوعلی صباحی گوید:

ای خواجه [ما] چرا شدستی ز گروه

خوبان که زدند طره ها خود خروه

و تبدیل سین به ها در زبان های ایرانی بسیار رایج است چنانکه

در آماس و پلاس پارسی، آماه و پلاه هم آمده و روپاس و آکاس و پاتفراس و راس پهلوی در پارسی روباه و آگاه و بادافراه و راه شده و در زبان های سانسکریت و اوستا و پارسی باستان نیز همین تبدیل صورت گرفته است چنانکه اسوره Asura (نام خدا) و سپته Spta (هفت) و سیندو (هند) سانسکریت در اوستا و پارسی باستان به اهوره Ahura، هپته hapta و هیندو Hindu تبدیل شده و خروه به تنهایی در فرهنگ ها به معنی (تاج خروس) هم آمده است^{۳۸} اما خروس و مبدلات آن خروز و خروه و خروج و خروچ و خرو (در اوستایی خونساری) و کروس و اروز از مصدر خرئوس xraos (=اوستایی است به معنی خروشیدن و خود کلمه خروس و خروشیدن با این ریشه اوستایی از یک بنیاد است^{۳۹} کاف آخر «خروهک» پسوند تصغیر است. همچنانکه بیرونی تذکر داده «خروهک» به معنی مرجان است و «خود خروه» که بیرونی و فرهنگ نویس آن را با «بستان افروز» تطبیق کرده اند^{۴۰} همان است که امروز تاج خروس خوانند و آن درست لغتاً و معنأ برابر با «خود خروه» است و در فرهنگ ها «خود خروچ» نیز ضبط کرده اند^{۴۱}. کلمه «خود» در اوستا خئوده caoda آمده به معنی سرپوش، آنچه که سر با پیوشاند و در حقیقت همان خود پارسی. این کلمه در پارسی باستان ضمن کلمه مرکب تیگره خوده Tigr-Xauda که صفت طایفه ای از سکه ها (=Sakas) آمده به معنی دارنده خود تیز است^{۴۲} لغت خروهه یا خروسک و خروسه (=vagina) و بسیاری از لغت های دیگر به مناسبت رنگ و شکل تاج خروس اطلاق شده^{۴۳} اما گل بوستان افروز یا تاج خروس همان amaranthus cruenti است که نوعی از آن را به فرانسه Crate-de-coq گویند^{۴۴} و آن لغتاً به معنی تاج خروس است.

۴. روزنامه- در صفحه ۲۶۰

الجماهر، از قول ناخدای کشتی گوید:

«و کتبتها فی الروزنامج باسمه»^{۴۵} و

روزنامج معرب «روزنامگ» پهلوی و آن

مرکب است از روز و نامگ به معنی نامه

و کتاب و دفتر. کلمه روزنامه در

سده های نخستین اسلامی مستعمل

بوده است. ثعالبی در یتیمه الدهر

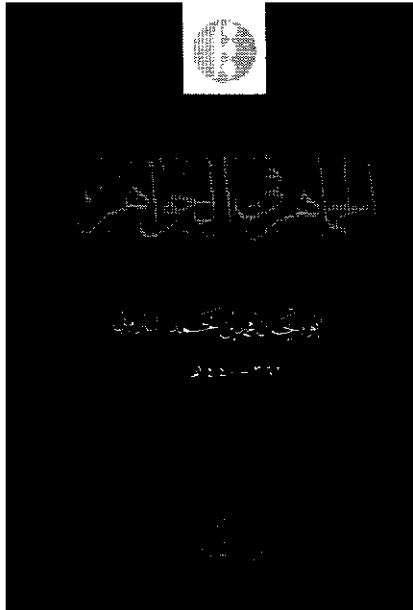
آورده^{۴۶}: «ما اخرج من کتاب الروزنامجه

للمصاحب^{۴۷} الی ابن العمید مما یتعلق

بملح اخبار المهلبی» و نیز در جای دیگر

شرحی از کتاب روزنامه صاحب بن





عباد می آورد به این عنوان: «فصل من کتاب الروزنامه ایضاً» و یاقوت حموی در معجم الادباء نیز شرحی از «کتاب الروزنامه لابی القسم اسمعیل بن عباد» آورده است.^{۴۸} و از همه اینها صریحاً معلوم می شود که روزنامه در آن اوقات به معنی کتاب شرح گزارش روزانه و یادداشت وقایع هر روزه که اکنون به زبان فرانسه journal می گویند بوده. همچنین یاقوت در معجم الادباء از قول عبدالله بن عبدالمجید بن شیران نقل می کند که او نقل کرد که محمد بن احمد مفتح پیش پدر من می آمد و من طفل بودم و او را می دیدم در

اهواز و او به پدرم مراسله می نوشت و مدح پدرم را هم به شعر کرده و من این مدیح را جمع کرده بودم ولی در موقع دخول ابن ابی لیلی به اهواز گم شد و روزنامه های آن ها به غارت رفت.^{۴۹} وفات عبدالمجید بن شیران و مفتح هر دو در سنه ۳۲۷ واقع شده. این اصطلاح ظاهراً بعدها در ایران به همین معنی باقی مانده و در قرون اخیر به معنی راپورت های وقایع نگاران دولتی که از ولایات، اخبار جاریه را به دولت می نوشتند و به معنی مطبوعات یومیه و هفتگی اطلاق شد.^{۵۰} قول ابوریحان نیز مؤید معنی اولی کلمه است.

دزی در ذیل قواهیسی عرب «روزنامه» را به معنی calendrier فرانسه گرفته است.

۵. شستکات- در عبارتی که از قول بیرونی در عنوان «آذرشت» نقل کردیم کلمه «شستکات» آمده و آن جمع شستکه عرب شستک shostak پهلوی و شسته پارسی و به معنی مغسول عربی است از مصدر شستن که هم از ریشه سنا snā مصدر اوستایی است به معنی شستن و کلمات سنا و آشنا از همین ریشه است.^{۵۱} این کلمه اصطلاحاً به نوعی جامه نسوز اطلاق می شده است.^{۵۲} اب انستاس ماری کرملی در تعلیقات نخب الذخائر^{۵۳} در نقل عبارت بیرونی (الجماهر) شستکات را به «منادیل» تعبیر کند. و منادیل جمع مندیل است یعنی پارچه ای که بدان عرق و غیره را پاک کنند.^{۵۴}

۶. کدخداهیه در صفحه ۱۱۱ الجماهر آمده: «و انما خص العذارى لفراغهن من مراعاة الكدخداهیه». محشی درباره کلمه اخیر نوشته: «هذه لفظة فارسیة تذكر في الموالمید و احکام

النجوم»^{۵۵}.

این کلمه پارسی (به معنی اخص) نیست و پهلوی است و تلفظ صحیح آن کدخداهیه kad-xoδδāhīh یا کتک خواتاییه katak-xʔatāyīh است مرکب از کد، که از ریشه کته kata اوستایی آمده است و این واژه نیز از مصدر کن kan به معنی کندن مشتق است.^{۵۶} از همین ریشه است واژه های «خانه» و «کتک پهلوی = کنده پارسی = خندق معرب) و کلکته (شهر معروف هند)^{۵۷}.

در اوستا کته به معانی ذیل آمده: اطاق، مخزن، سرداب، محل حفظ لاشه.

همین کلمه در پهلوی به کتک katak تبدیل شده^{۵۸} و کده در پارسی از ادات مکان است و در فرهنگ ها آن را به معنی خانه دانسته اند^{۵۹} جزء دوم نیز مرکب است از خوتای xʔatāy پهلوی و ایه ih. خوتای از کلمه «ختاد» مشتق شده است یعنی از خود آفریده، از خود برخاسته^{۶۰} جزء اخیر (ایه) در پهلوی علامت نسبت است و آن در پارسی به «ای» تبدیل شده است. کدخدا لغتاً به معنی صاحب و مهتر و بزرگتر خانه و خانه خدا است. حافظ:

جلوه مفروش به من ای ملک الحاج که تو

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

و آن برابر کدبانوست که به زن مهتر خانه اطلاق شود و امروز کدخدا به معنی مهتر و ریش سفید ده (مرادف دهخدا) استعمال می شود. اما کدخداهیه که در پارسی کدخدایی می شود لغتاً به معنی (فن) مهتری خانه و به عبارت دیگر فن تدبیر منزل و اداره خانه است.^{۶۱}

۷. مشت افشار- در صفحه ۲۳۴ جماهر آمده: «و اغلب الظن فی الذهب المشتفشار^{۶۲} انه لینه و انه کان فی ایام الفرس محظوراً علی العامة من جهة السياسة و کان للملوک خاصة».

و نیز بیرونی پس از چند سطر (صفحه ۲۳۵) آرد: «و قال حمزة ان سببة^{۶۳} کانت من کرة من ذهب محلول تقلبها الملوک و لما بها کما تقلب الان اکرالخالخ^{۶۴} و کان اذا قبض علیها انسال الذهب من بین اصابعه کانه عصره فانعصر و المشتفشار^{۶۵} هو الشراب المعصور [بالید لا] بالارجل- [و الشراب المعصور بالارجل^{۶۶}] للعوام^{۶۷}».

در مجمل التواریخ و القصص آمده^{۶۸}: «و [خسر و پرویز را بود]

زر مِشت افشار که بر آن مهر نهادی و بر سان موم بود». کریستنس در تاریخ ایران در زمان ساسانیان آورده^{۶۹}: «از عجایب و نفایس دستگاه پرویز... قطعه زری به وزن ۲۰۰ مثقال (مِشت افشار) بود که چون موم نرم بود و می توانستند آن را به اشکال مختلف درآورند»^{۷۰}. در فرهنگ جهانگیری^{۷۱} آمده: زر مِشت افشار گویند که قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز مانند موم نرم که هر صورتی از آن خواستندی کردند بی آتش. حکیم سوزنی گفته:

زر مِشت افشار بودی بوسه او را بها

سبیل آورد و سرا پر زر مِشت افشار شد^{۷۲}

در برهان قاطع آمده: «مِشت افشار به ضم اول: ۱. طلای دست افشار باشد و آن در خزانه خسرو پرویز بود. گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی. ۲. شرابی^{۷۳} را نیز گویند که از انگور پیش رسانیده باشند و آن را به اصطلاح شرابخواران شراب جهودی گویند و به لغت اهل شام مسطار خوانند و به حذف همزه^{۷۴} آمده است». بیت ذیل از خاقانی، از قصیده ایوان مدائن نیز مؤید این اقوال است:

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین

بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان

و «دست افشار» را نیز به همین معانی آورده اند. در فرهنگ آندراج آمده: «طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می شد و هر صورتی که از آن می خواست می ساخت.

گویند اهل عمل^{۷۵} آن را به این مرتبه رسانیده بودند. و به جای آن سیم دست افشار نیز آمده. ظهوری گوید:

ترنج سیم دست افشار خسرو

انار سینه شیرین و شان کرد

غالب که سیم در اینجا به معنی طلا باشد (۱) پس استعجاب

در این شعر جامی:

پی نوشت ها:

۱. یادنامه بیرونی، ۱۳۲۹:

Al-Biruni Commemoration 1362, A.H. Iran Society, Calcutta, 1951.

۲. تألیف کتاب با عهد شباب سلطان ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود (۴۳۳-۴۴۰) مقارن بوده است (صفحه ۳۱ الجماهر).

۳. این کتاب در هند، در مطبعة جمعية دائرة المعارف العثمانية حیدرآباد دکن به سال ۱۳۵۵ چاپ شده.

۴. نویسنده مقاله، رساله ای به عنوان «شاهان کیانی

ز دست افشار زرین بس خمش شو

بیا این سیم دست افشار بشنو

به اعتبار معنی حقیقی سیم باشد که فضه است»^{۷۶}. کلمه

مِشت پارسی در اوستا موشتی mushiti آمده^{۷۷}.

۸. نسک شماره- در صفحه ۱۵۶ جماهر آمده: «و کان للاکاسرة ایضاً سبحة من امثال ذلك^{۷۸} الدر الشاهوار عددها فی السمط احدى و عشرون حبة تسمى علی ما ذکر حمزة نسک شماره^{۷۹} لانها علی [عدد] نسک^{۸۰} نسک^{۸۱} کتابهم المسمى اوستا^{۸۲} و هی قناعة المنسوقة^{۸۳} بالتوالی و کان یقلبها^{۸۴} بالاصابع برسومها من التسابیح ورداً لهم غدوة کل یوم».

محشی کتاب درباره «نسک شماره^{۸۵}» نوشته: «لفظان فارسیان، معناها: تعدید قطع»^{۸۶}. اما نسک در اوستا نسکه naska به معنی کتاب و سفینه آمده و هر جا که این لغت به کار رفته، از آن کتاب مقدس اراده شده است^{۸۷}. اما در یسناهای ۱۹، بند ۲۲، نسکه به معنی خود اوستا و دوره کامل آن آمده است^{۸۸}. دینکرت، در فصل های هشتم و نهم می نویسد که اوستا دارای ۲۱ نسک می باشد و نام هر یک از این بیست و یک بخش را جداگانه یاد می کند و خلاصه مندرجات آن ها را شرح می دهد. در فرهنگ های پارسی آمده^{۸۹}: نسک، به ضم اول، قسمتی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند (!) که زردشت آن را منقسم کرده است و هر نسکی را یعنی هر قسمی را نامی نهاده^{۹۰} اما شعار و شماره و آمار و همه از مصدر اوستایی مر mar به معنی شمردن و آمارتن پهلوی نیز به معنی شمردن و پیشمار (پیش + مار) و پسمار (پس + مار) به معنی مدعی و مدعی علیه در پهلوی، همه از این ریشه اند.

از این مطالب آشکار شد که نسک شماره، در عهد ساسانیان سبحة ای بوده است که به مناسبت بیست و یک بخش اوستای ساسانیان شامل بیست و یک دانه در شاهوار بوده و شاهنشاهان آن را در دست مطابق رسوم می گردانیدند.

آذرشت را به «محورة بالنار» تعبیر کرده (نخب الذخائر ص ۱۲۳-۱۲۴).

۱۰. جماهر، صفحه ۲۰۱، حاشیه ۳.

۱۱. رک: برهان قاطع.

۱۲. چنین است در اصل و آقای دهخدا چنین تصحیح کرده اند: همچو آذرشت به آتش.

۱۳. مصحح بهار، صفحه ۸۱.

۱۴. لغت نامه دهخدا، ماده «آذرشب». آذرشت در برهان قاطع به خطا آذرشب (بابای فارسی) آمده.

۱۵. صفحه ۱۵۷-۱۵۸.

و هخامنشی در آگارالباقیه» بیرونی تألیف کرده است که در مجله آموزش و پرورش (نشریه وزارت فرهنگ ایران)، سال پانزدهم، شماره ۸ و ۹ و ۱۰ چاپ شده است؛ رک: مجموعه حاضر.

۵. الجماهر، صفحه ۲۰۱.

۶. رک: عنوان «هستکات» در همین مقاله.

۷. رجوع شود: مردیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تألیف نگارنده، صفحه ۱۷۷؛ چاپ سوم ج ۱، ص ۲۷۴.

۸. Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch

۹. اب انستاس ماری کرملی در نقل عبارت الجماهر

۱۶. ترکش - تیردان.
۱۷. در اصل: بنهله و خطاست.
۱۸. نسخه بدل: بنهره-نیره و هر دو خطاست.
۱۹. الجواهر، صفحه ۱۵۸ حاشیه.
۲۰. چاپ لیبیا، سال ۱۸۴۳، صفحه ۶۵، سطر ۲۳.
۲۱. ناشر مقدمه‌الادب در فهرست لغات بهرج را چنین معنی کرده: drachma argento et pondere praestantior.
۲۲. چاپ مصر، صفحه ۴۹.
۲۳. المغرب، صفحه ۴۹-۵۰.
۲۴. مصحح اقبال، صفحه ۱۸۱.
۲۵. به معنی زر و سیم و قلب و ناسره. رجوع شود: گنجینه گنجوی، وحید، صفحه ۱۵۴.
۲۶. برهان قاطع.
۲۷. برهان و صحاح الفرس و زمخشری و منتهی الارب.
۲۸. لغت ابوهی.
۲۹. در منتهی الارب، مجاعله به معنی پاره دادن آمده.
۳۰. نقل از لغت نامه کبیر علی اکبر دهخدا.
۳۱. المغرب جوالیقی، صفحه ۱۷۳.
۳۲. همان کتاب، صفحه ۳۱۲ و تفسیر الالفاظ الدخيلة فی اللغة العربیة.
۳۳. انستاس کرملی گوید: از کلمه «نابره» فارسی جزء اول را حذف کردند و بهرج گفتند در تعریب فس. واذی به جای خرداذی و طوس به جای آذریطوس (نشوء اللغة العربیة، ص ۸۵).
۳۴. من البسد.
۳۵. در اصل: یسی.
۳۶. این صورت مصحح استاد علامه آقای دهخدا است و در اصل (خول خروه) آمده و محشی جواهر در ذیل نوشته است: «ای الیدیک الصغیر یعنی مرغان به معنی الطیور» و خول در پارسی پرنده ایست کوچک تر از گنجشک (برهان).
۳۷. یعنی مرجان و مرغان در تلفظ و کتابت نزدیک به هم اند.
۳۸. برهان قاطع.
۳۹. فرهنگ ایران باستان، پورداود، صفحه ۳۱۵-۳۱۶.
۴۰. خود خروه بر وزن و معنی خود خروس است که تاج و مغفر خروس و گل بستان افروز باشد (برهان قاطع).
۴۱. برهان قاطع.
۴۲. Bartholomae, Air. Wb.
۴۳. دارونامه، آقای دکتر احمد پارسا، صفحه ۸، کازبیمیرسکی amaranthe فرانسه را به بوستان افروز ترجمه کرده و صحیح است (فرهنگ
- فرانسه به فارسی آقای دهخدا).
۴۴. فرهنگ فرانسه به فارسی آقای دهخدا.
۴۵. به اسم شیخی که به طلب حاجتی نزد او آمده بود.
۴۶. چاپ دمشق، جلد دوم، صفحه ۱۰-۱۱.
۴۷. صاحب بن عبّاد.
۴۸. چاپ مارکلیوت، جلد ۵، صفحه ۴۴۰.
۴۹. همان کتاب، جلد ۶، صفحه ۳۲۲.
۵۰. نقل از مقاله «روزنامه نگاری در ایران»، شماره ۶ از مجله کاهو، دوره دوم، به قلم تقی زاده.
۵۱. Air. Wb.
۵۲. الجواهر، صفحه ۲۰۱، ح ۲.
۵۳. ص ۱۲۳.
۵۴. المنجد.
۵۵. صفحه ۱۱۱ ح.
۵۶. Grundriss der Neupersischen Erymologie, von P. Horn. Strass. 1893
۵۷. مرکب از kalik نام رب النوعی و kata به معنی سرای و خانه.
۵۸. Air. Wb. S. 432.
۵۹. برهان قاطع.
۶۰. Air Wb. & Grund. der Neupers. & Etudes Iraniennes, par Darmesteter. 1p.
۶۱. و دیشنها، پورداود، ج ۱، صفحه ۴۲.
۶۱. رجوع شود: نقایس الفنون، تألیف محمدبن محمود آملی، قسم دوم، مقاله اول فن دوم (در علم تدبیر منازل).
۶۲. در متن - المستفشار - در حاشیه المستفشار. متن تصحیح آقای دهخداست.
۶۳. مصحح الجواهر (صفحه ۳۳۵ ح) مقصود چاپ اول است [نسخه بدل های این کلمه را (بیسه) و (بیسه) (بدون نقطه) و (سبه) آورده و نوشته است: «صحیح این کلمه را نیافتم». و «سبیه» بدین صورت در کتب لغت مضبوط نیست و فقط در ذیل قوامیس عربی تألیف دزی آمده: «سبیه، قسمی از کاخال (میز؟) دارای سه پایه» و خود در این معنی شک کند و این معنی بر فرض صحت در اینجا مراد نیست و ظاهراً «سبیه» صحیح است و آن مرکب است از سبب پارسی (رک: تفسیر الالفاظ الدخيلة فی اللغة العربیة، سبب) و «ه» وحدت، پادشاهان ساسانی عادت داشتند میوه های مصنوع مانند ترنج و بهی از زر و سیم ساخته در دست گیرند.
۶۴. جمع لخلخه و آن خلطی است از مشک و عنبر و کافور و مانند آن.
۶۵. در اصل نیز المستفشار. مصحح جواهر در اینجا نوشته است: «کلمه فارسیه معدوله من مست و فشار این عصار السكر» و از بقیه عبارت
- متن پیدااست که این تعبیر درست نیست و مست (در صورتی که متن اصلی هم با سین آمده باشد) معرب مشت است و مشت افشار همان است که امروز دست افشار گویند ولی باید دانست که معرب مشت فارسی نیز مشت (با شین معجمه) است هم به معنی قبضه و هم به معنی (مشت آب) و سکنه مرو گفته اند: کل مشت ست بستان (ذیل قوامیس عربی، دزی).
۶۶. تصحیح علامه علی اکبر دهخدا، مؤلف لغت نامه کبیر.
۶۷. سپس ابوریحان درباره امکان سیلان طلا و ذکر آن در سفر ملوک از تورات و هدیه حیرام پادشاه صور به سلیمان سخن رانده است، الجواهر، صفحه ۲۳۵.
۶۸. صفحه ۸۱.
۶۹. ترجمه پارسی، صفحه ۳۲۸.
۷۰. به نقل از غر اخبار ملوک الفرس ثعالبی.
۷۱. از نسخه خطی.
۷۲. در نسخه خطی دیگر: سرای زر مشت افشار شد.
۷۳. چنانکه بیرونی گفته است.
۷۴. یعنی: مشتفشار.
۷۵. کیمیاگران.
۷۶. نام کتاب موبد سروش بن کیوان بن کامکار، از پیروان آذر کیوان «زر مشت افشار» یا «زر دست افشار» است.
۷۷. Air. Wb: mushti masah.
۷۸. رجوع شود: جواهر صفحه ۱۵۰-۱۵۶.
۷۹. در متن جواهر: لشک شماره، در حاشیه لسک شماره، لسک شماره.
۸۰. در اصل این کلمه نیست و تصحیح قیاسی است.
۸۱. در متن لشک. در حاشیه: لسک.
۸۲. نسخه بدل: انستا، ابشا و هر دو خطاست.
۸۳. نسخه بدل: المنسوبة.
۸۴. نسخه بدل: تقلیبها.
۸۵. بالام و سین!
۸۶. جواهر، صفحه ۱۵۶، ح ۲.
۸۷. خردا، اوستا، پورداود، صفحه ۲۶.
۸۸. یستا، پورداود، ج ۱، صفحه ۱۶۶.
۸۹. برهان - انجمن آرا.
۹۰. باید دانست که در فرهنگ ها نسک (به فتح اول، سکون ثانی) را به معنی عدس (غله مشهور) و نیز به معنی خار و خسک گرفته اند، رجوع شود: مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تألیف نگارنده صفحه ۱۲۵؛ مزدیسنا و ادب پارسی، چاپ سوم، ج ۱، ص ۱۸۹.